**جلسه پنجم: نظریه های انسان شناسی غربی**

**کلاسیک و معاصر**

ریشه های انسان شناسی در قرن 18 به وجود آمد؛ زمانی که استمارگران به خاطر سلطه سیاسی بر ملت ها، نیازمند شناخت انسان ها و جوامع مستعمره بودند. علاوه بر آن استعمار به دنبال توجیه کار خود بود و لذا برده داری را توجیه ایدئولوژیک کرد. به گفته آنها تقسیم جوامع علاوه بر تقسیم ملت ها به یک تقسیم بیولوژیک برمی گردد که منجر می شود به شکل گیری سلسله مراتب بیولوژیکی در جوامع؛ تفاوت نژاد هاست که باعث تفاوت ملت ها می شود. (نژادگرایی، پیش درامد اولیه تئوری های انسان شناسی است.)

مهمترین سوال آنها بحث اختلاف جوامع و ملت هاست. اهمیت این مساله به دلیل این است که در عین حال که به لحاظ فیزیولوژی انسانها تفاوت دارند ولی در زمینه های دیگر شباهت های زیادی دارا می باشند. اگر تفاوت هست چرا شباهت هم هست؟ و اگر شباهت است پس چرا تفاوت هم وجود دارد؟(چرا یک جامعه سیاه پوست علی رغم تفاوت فیزیولوژیک مانند جوامع سفید پوست زندگی می کند؟)

شروع اصلی رشته انسان شناسی در نیمه اول قرن19 می باشد. اولین و مهمترین مکتب در این زمینه تطور گرایی( تکامل گرایی)**Transformism** است. همه مکاتب دیگر در مقابل این مکتب مطرح شدند و لذا می توان گفت عناصر مشترک زیادی با آن دارند.(باید بتوانیم این اشتراکات را بیابیم)

\*یک نکته مهم: اصولا هرجا میان 2 چیز تقابل هست، اشتراکات زیادی هم بینشان وجود دارد. هرچقدر اشتراکات شدیدتر باشد وقتی اختلافی هم پیدا شود بیشتر به چشم می آید. به عبارت دیگر هرجا تقابل و اختلاف به وجود آید حتما در بستر یکسری ویژگی های مشترک به وجود آمده ولی غالبا این ویژگی های مشترک نادیده گرفته شده و به همین جهت اختلاف ها پر رنگ میشوند. تقابل در این بستر مشترک فهم میشود.(مثلا دعوای شیعه و سنی بیشتر از دعوا اسلام و یهود است، زیرا شیعه و سنی اشتراکات بسیاری با هم دارند.)

* **مکاتب کلاسیک**

1.تطور گرایی: باور به یک سیر پیش رونده در عقل و قوای فکری انسان در طول تاریخ (تداوم تکامل داروینی در حوزه انسان)

(یعنی انسان مدرن به معنایی که به کار می برند)

برای مثال: نظریه تایلر « تطور انسان ها در دین »

جان گرایی شی پرستی بت پرستی چند خداپرستی تک خدا پرستی ماتریالیسم

به اعتقاد آنها انسان مدرن قابلیت پیشرفت و تکامل دارد؛ و لذا بر این مبنا جوامع را با معیار و شاخص تکنولوژی به سه دسته ی عقب مانده، در حال توسعه(ورود تکنولوژی بدون ورود فرهنگ استفاده از آن) و پیشرفته تقسیم می کنند.(سیر تک خطی) ویژگی ابزارسازی(تکنولوژی) در انسان برای این مکاتب بسیار مهم است. پس تطور گرایی بر اساس شباهت های ظاهری جوامع، آن ها را در سیر خطی قرار میدهد. اختلاف جوامع هم در این است که در کجای این سیر قرار گرفته اند.(توجیه استعمار و سلطه فرهنگی غرب)

در تطور گرایی یک فرمول از پیش تعیین شده وجود دارد که جوامع طبق آن سنجیده می شوند.

2. اشاعه گرایی: مهمترین متفکرش بوآس است. این مکتب کاملا نقطه مقابل تطورگرایی است. بحث اصلی این مکتب آن است که هر جامعه ای ویژگی های خاص خود را دارد که با مهاجرت و انتقال افرادش به جوامع دیگر

آن ویژگی ها به مناطق دیگر اشاعه می یابد. به عبارت دیگر از آنجا انسان ها دائما در حال حرکت اند باعث پخش کردن عناصر فرهنگی خود به دیگر جوامع میشوند و از این طریق جوامع با هم بده و بستان می کنند. بنابراین عقب ماندگی و پیشرفت در این مکتب معنایی ندارد.

تغییرات:چرا جوامع (یا انسان ها) تغییر می کنند؟ به خاطر

دو دغدغه مهم بوآس مواجهه با فرهنگ

شباهت ها: چرا جوامع با هم شباهت دارند؟ های دیگر

3. کارکردگرایی: (تلقی پویا از کل) کارکرد جزء در فرایندی که کل انجام میدهد چیست؟ جزء در این کل چه کاری انجام میدهد تا کل مجموعه به نتیجه برسد؟ چه کاری از این مجموعه بر می آید؟ (مثال اجزای یک ماشین) در واقع یک جزء ، هویتش را در کاری که برای کل انجام میدهد بدست می آورد و در درون این فرایند درک می شود (= نگاه فرایندی) تفاوت جوامع در این مکتب به تفاوت کارکردهای آنهاست.

4. ساختارگرایی: (تلقی ایستا از کل) جزء در این کل چه معنایی دارد؟ بر مبنای این مکتب نقش جزء در درون یک کل درک و فهم میشود یا به عبارت بهتر جزء ، همه هویتش را در شبکه و ساختار بدست می آورد. در اینجا نقش جزء در فرایند کار تعریف و تحلیل نمیشود بلکه صرفا نسبت میان جزء و کل بررسی میشود(= نگاه جزء و کلی).کل یعنی روابط بین اجزاء نه یک واقعیت مستقل در عالم. در ساختارگرایی عناصر مختلفی وجود دارد که با هم در ارتباط اند؛ ارتباط میان اجزاء واقعیتی را به ما القاء می کند که کل نام دارد. یک کل های مشابه درون همه فرهنگ ها وجود دارد که کار انسان شناس آن است که این کل های مشابه را استنباط کند تا بتواند جوامع را در قبال آن تحلیل کند.

در این مکتب، تفاوت جوامع به تفاوت ساختار های آنهاست.

[ریشه ساختارگرایی در بحث های زبان شناسی سوسور است. زبان شناسان قائل اند که کلمات هیچکدام به طور جداگانه معنا ندارند لذا حتما باید در یک بافتی قرار گیرد و نسبتی با کلمات دیگر برقرار کند که در آن نسبت معنایش فهمیده می شود. کلمات مختلف در ساختارهای مختلف معناهای متفاوتی پیدا می کند]

5. فرهنگ گرایی(فرهنگ و شخصیت): ریشه آن را به فروید بر می گردانند. قائل اند که هر فرهنگی در یک قالب شخصیتی فردی پیدا شده برای همین اگر بتوانیم قالب های شخصیتی را بدست آوریم می توانیم همه فرهنگ ها را فهم کنیم. فرهنگ هر جامعه قالب های شخصیتی آن جامعه را آموزش میدهد(فرهنگ پذیری) حرف اصلی

در این تئوری آن است که محیط شخصیت را میسازد و شخصیت محیط را باز تولید میکند.

* **مکاتب معاصر**

1. محیط شناسی فرهنگی(نو تطورگرایی): آنچه موجب تغییرات و تطورگرایی است رابطه انسان و جوامع با محیط است. محیط انسان را تغییر میدهد و این تغییرات ممکن است به گونه های مختلف در جوامع شکل گیرد.

2. ماتریالیسم فرهنگی: همه جوامع را می توان از خلال محصول مادی آنها شناسایی کرد. فرهنگ را فقط می توان از قبل آثار مادی اشیاء شناخت.

3. انسان شناسی فمینیسم: - فعال اجتماعی: هر کاری مرد بتواند زن هم می تواند انجام دهد.

- بین جنس(sex)و جنسیت (gender) تفاوت اصیل نیست.

خصوصیت فیزیولوژیکی خصوصیت فرهنگی قبول عنصر

- بین جنس و جنسیت تفاوت اصیل هست. بیولوژیک در فرهنگ

4. انسان شناسی شناختی: همه چیز ریشه اش در مغز است و با تحلیل آن میتوان تمامی مسائل را فهم کرد. شناخت به معنای شناخت فعالیت مغز. به شدت مبنای ماتریالیستی در تحلیل هایشان دارند زیرا قائل به روح و نفس نیستند.(این مکتب در حوزه فرهنگ هم وارد شده و به دنبال تحلیل زبان و نماد ها رفته اند)

5. انسان شناسی نمادین: نماد ها را عام می دانند و معتقدند که نماد فقط زبان نیست و باید همه چیز را از روی نماد هایی که در جوامع وجود دارند شناسایی کرد.

[انسان شناسی دینی و نمادین و تفسیری در کتاب دکتر فکوهی: منظور همان انسان شناسی دین است یعنی کاری که انسان شناسان در تحلیل دین انجام داده اند نه اینکه مبنای تحلیل هایشان دین باشد]

6. انسان شناسی اقتصادی(مارکسیستی): الگوی مارکس در فهم جهان را بر مبنای اقتصاد قرار داده اند. می گویند شیوه های تولید تغییرات را ایجاد می کند. آنها با الگوی اقتصاد انسان را فهم می کنند. این مکتب در حقیقت حرف های مارکس در مورد جامعه را به ساحت انسان شناسی کشانده و بحث می کنند.

7. انسان شناسی سیاسی

8. انسان شناسی بوردیو

9. پسامدرنیسم یا پسا ساختارگرایی:این مکتب حرف تمامی مکاتب پیشین را به چالش می کشد زیرا اعتقاد دارند که ما نمی توانیم شناختی بدست آوریم .شناخت های ما همگی تحمیل شناخت است. هدف اصلی همه این گفتمان ها و مکاتب برتری بر دیگری و قدرت است.

- فوکو: همه چیز دعوای قدرت است

- دریدا: هر نوع دسته بندی یک دوگانه می سازد که می خواهد یکی را بر دیگری برتری دهد.

- بودریار: یک واقعیتی هست که با آن زندگی می کینم ولی یک واقعیت دیگری هم وجود دارد که ما آن را

میسازیم که فرا واقعیت نام دارد. (مثلا فضای مجازی – مقاله هایدگر عصر تصویر جهان)

\* به طور خلاصه می توان گفت که با 3 جریان مواجه هستیم که باید در قبالشان بیاندیشیم:

1. تطورگرایان: تفاوت انسان ها به سیر طبیعی غریزی بر می گردد.

2. همه جریان های قبل از پسامدرنیسم به غیر از تطورگرایی: تفاوت انسان ها به سیر طبیعی غریزی نیست

بلکه به: تنوع جغرافیایی مکتب فرهنگ و شخصیت

روابط تفاوت ها را ایجاد می کنند ساختارگرایی

نیاز ها ایجاد تنوع و تفاوت می کند کارکردگرایی

ابزارها (ابزار تولید) تنوع می آورد: به خاطر تفاوت ابزار های انسان های ابزارساز، جوامع

هم متفاوتند مکتب مارکسیستی

مغز مکتب انسان شناسی شناختی

3. پسا ساختارگرایان: معتقدند که هیچکدام از مکاتب قبلی توان توجیه واقعی ممیزه انسان را ندارد لکه هدف

همه شان تمایزگذاشتن و قدرت پیدا کردن است.

نتیجه ان که از تمامی این مطالب به دست می آید در متن واقعیت خبری هست. در اینجا به شدت مفهوم اختیار پررنگ میشود. اختیار یعنی انسان می تواند تغییر دهد و وجود تنوع به خاطر تفاوت انسان هاست. تئوری فطرت بین اختیار و واقعیت جمع می کند.

\*نکات:

1. مهمترین مساله انسان شناسی در کتاب های غربی:

1)آیا دیگران مثل ما هستند یا خیر؟ چگونه با دیگران ارتباط برقرار کنیم؟

2)کل گرایی یا نسبی گرایی؟ آیا اشتراکات جهان شمول در انسان ها وجود دارد یا ویژگی های خاص؟

2. دو نوع منطق داریم:

1) منطق دو ارزشی (یا صفر ویکی) 2) منطق چند ارزشی

منطقی که ما می خوانیم منطق دو ارزشی است که نمی تواند همه عرصه های واقعیت را پوشش دهد. در این منطق جایی برای ظن نیست. مطلب یا درست(100%) است یا غلط(0%)

کشف واقع فقط از طریق منطق دو ارزشی نیست زیرا بسیاری از حوزه های معرفت بشری جنسشان دو ارزشی نیست. مثلا زوج و فرد بودن یک عدد در مجموعه اعداد طبیعی با منطق دو ارزشی قابل درک است. 4 یا زوج است یا فرد و غیر از این نمی تواند باشد. اما زوج و فرد بودن یک عدد در مجموعه اعداد اعشاری یا رادیکالی چطور؟ عدد 61/4 زوج است یا فرد؟ در این حوزه منطق دو ارزشی جوابگو نیست. پس منطق دو ارزشی فقط در حوزه هایی جواب میدهد که جنس معرفت دو ارزشی باشد. به لحاظ معرفت شناختی کشف واقع یعنی آنچه در ذهن است در عالم خارج مابه­ازاءی واقعی دارد. این یک مدل درک است که کاملا درست است اما تمام گزاره های ما از این جنس نیست مانند نظریه. گاهی نظریه ها فقط یک واقعیت مابه ازاء ندارد. نظریه در علم مدرن گذاره ذو وجوه است مثل نظریه ساختار گرایی که تنها یک واقعیت ما به ازاء ندارد. نظریه ها معمولا یک فهم کلان از واقعیت به ما می دهند. برای اثبات این نظریه ها باید چه کرد؟

اینکه منطق چند ارزشی توسط فقهای ما تدوین نشده دلیل نمیشود فقهای ما از این منطق در عمل استفاده نکنند. اگر نتوانید برای یک چیز منطق بیاورید معنایش آن نیست که استدلال هم نتوان آورد. منطق چند ارزشی مخالف منطق دو ارزشی نیست.

3. استعاره از نظر ما یعنی تمثیل که اعتبار منطقی ندارد. اما در واقع استفاده از تمثیل به طور کل و در هر جایی هم غلط نیست. قرآن غالبا از تمثیل استفاده کرده است. تمثیل به فهم ما خیلی کمک می کند و می توانیم با آن معرفت بدست آوریم. تمثیل در جایی غلط و بی ارزش است که یک حکم کلی را صرفا به خاطر یک شباهت ظاهری و جزئی به موراد دیگر تسری دهیم.